

در حاشیه مقاله

نصوف و عرفان

پس از انتشار مقاله "عرفان و تصوف" در نشریه "دیجیتال" ERFAN.NET
پاره ای از خوانندگان اظهار کرده بودند که برخلاف نویسنده که میان این دو مفهوم،
افتراق کلی قائل شده بود همیشه آن دو را یکی دانسته، بجای هم یا مترادف یکدیگر
بکار برده اند و این افتراق برایشان تازگی داشته و صقیل نموده است.
جهت یادآوری لازم به ذکر است که نگارنده، در آن مقاله، نصوف را بیشتر
"شیوه ای" در سیر و سلوک برای رسیدن به حقیقت دانسته بود و بر بعد عملی
آن تأکید کرده بود. در مقابل برای عرفان، به مثابه یک "جهان بینی"، بعد نظری
قائل شده بود. در این مقاله، عرفان، مکتبی معرفی شده بود که اندیشه مرکزی آن
بر "شهود وحدت در جهان کثرت مند" بنا شده است یا به عبارت دیگر "شهود خالق
در همه آثار و مظاهر وجود".

صد البته نگارنده خود بر این نکته آنگاه بود که در سده های اخیر، از دو مفهوم عرفان
و نصوف یک معنی واحد مستفاد شده است تا آنجا که هر دو مترادف یکدیگر
شده اند و می توان هر یک را به جای دیگری به کار برد. اما پرسش درست در این
جاست که چرا برای یک مفهوم کاملاً واحد، دو واژه متفاوت در زبان ما ساخته
شده است؟ آیا این دو واژه از آغاز مترادف بوده اند؟ نگاهی گذرا به ادبیات
نشان می دهد که زبان با زمان دگرگون می شود، گاه واژه های مانند و معانی تغییر
می پذیرند و گاه مفاهیم می مانند و واژه ها تبدیل می یابند. تا همین اواخر عهد
قاجار، صوفی و درویش معنی سائل و کفدا را می داد. فرهنگ، دچار زوالی بی سابقه
بود و در عصر زوال، نخست اندیشه است که پستی می پذیرد. چرا راه دور بریم
کافی است دست بر یازیم و دیوان حافظ را که آئینه به آن ما نویسیم از رف بگیریم

و سروری دوباره کنیم، آیا دقت کرده‌اید که شمر غزالی است که در آن، حافظ به صوفیان دشنام نداده باشد؟

نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ای باخرقه که مستوجب آتش باشد

اکثرین هر جا به نام عارف بر خورید باز ایستید و تأمل کنید، من ببینید که همه جا جانب ایشان را خرامان داشته است. آیا دلیلی بر آن نیست که در زمان او، این دو مفهوم از بارعالمی و معنایی کاملاً متفاوتی برخوردار بودند؟

کمی عقب‌تر در آثار غزالی، واژه صوفی و تصوف الحین طلالی و ستایش باری دارد. چرا بار معنایی و عالمی واژه‌ها تغییر پذیرفته است؟ برای کشف این معما من باسیت به رویارهایی نگریت که در ازمنه گوناگون در سبتر اجتماع رخ کرده است.

در عصر غزالی، فساد دینی بی‌سابقه‌ای در جامعه پدیدار شده بود، فقها برای تقرب به تخت خلافت و برخوردار شدن از مواهب قدرت سرور دست می‌شکستند و مباحث نظر سنیان از حد احکام حوض و نفاس فراتر نمی‌رفت و در برابر فلاسفه که ارکان تفکر دینی را با

توسل به نقد عقلانی به لرزه افکنده بودند یارای پاسخ نداشتند. در این میان، صوفیه بدور از فریندگی‌های جهان‌سازی از وصل خالق سخن می‌گفتند و سادگی و سلامتی یادآور اسوه پیامبر بود و این برای خردمندی چون غزالی چنان جذابیتی داشت که از همه مقام‌ها و عناوین دنیوی خود چشم پوشید و به جرگه آنان پیوست.

در عصر حافظ، اینک صوفیه بورژوازی به شهوت شهرت و قدرت آلوده شده بودند. از پس هر یک صدها نوچه و مرید روان بود و آنان در شرح کرامات و خوارق شیخ خود چنان برهم پستی می‌گرفتند و مبالغه می‌کردند که گاه کار به تیغ و شمشیر می‌کشید این شیخان فریه که دیگر به سختی راه می‌رفتند از آن بزرگان که به گرده‌ای نان و جوئی چند سد جوع می‌کردند تفاوت داشتند و حکایاتی از قبیل راه رفتن فلان شیخ بر آب و طی طریق دیگری و ظاهر ساختن توت و خربزه در چله زمستان نه تنها خطش حقیقت جویی اندیشمندان چون حافظ را اقطاع نمی‌کرد بلکه آنان را از هر چه شیخ و صوفی می‌رماند، شیخی که از غایت فریبی بر زمین صاف به سختی می‌رفت بر آب چگونه

می‌پوشید؟

صوفیان حقیقی از انتساب اینگونه کرامات و معجزات بر خود پرهیز می‌کردند اما شمار ایشان دیگر انگشت شمار بود.

آورده اند که جمعی از سریران از صوفی اندیشمندی پرسیدند آیا راست است که تو بر آب راه می‌روی؟ گفت: از مؤذن این مسجد پرسید که مردی راستگوی است و او حکایت راه رفتن مرا بر آب می‌داند. از مؤذن باز پرسیدند، گفت: من راه رفتن بر آب را ندانم اما چند روزی پیش از این که شیخ برای وضو ساختن آمده بود پایش بلغزید و در حوض افتاد و اگر من نبودم می‌سوزه بودی!!

در تعریف ما عارف کسی است که وجود خالق را در همه پدیده‌های جهان شهود کرده باشد و سرانجام وجود او را در چهره خود دیده باشد و به این اعتبار، معتقد به وجود وحدت در عین کثرت باشد این تجربه، معرفت و مسئولیتی به او می‌بخشد که نام عارف (دانشنده، شناسنده) را زبیده وی می‌سازد. چنانکه می‌بینیم این یک اندیشه فلسفی است که از راه تأمل و اندیشیدن به آن می‌توان رسید و حصول آن مستلزم ریاضات خارق العاده‌ای نیست. البته این بر عهد عارف است که چه شیوه‌ای را برای زندگی برگزیند. می‌تواند معتقد صومعه‌ای در کویر باشد و ریاضت کشد و یاد در استخدام سازمان ناسا باشد و در ویلاهای مجاور دریا زندگی کند. اما صوفی بودن، لازمه اش شیوه‌ای از زندگی است که در آن تنعمات مادی جای ندارد، اینجامحبت از زهد و پرهیز است. جوهر اندیشه عرفان، یعنی وحدت وجود یک اندیشه بسیار کهن است که از دیرباز در همه جوامع بشری، به اشکال مختلف وجود داشته است، شکل خاصی از آن را که توسط متفکران ایران قوام یافته، عرفان می‌نامیم. در صورتی که تصوف، جریان است که پس از اسلام شکل گرفته و مسبب آن یک سلسله وقایع تاریخی است:

پس از قدرت گرفتن بنی امیه و برپا شدن کج خلقی‌ها و کوشک‌هایی که یاد آور نفوذ پادشاهی ساسانی بود زمینه اعتراض از مسلمانان واقعی و ارضای پیامبر برخاست. پاره‌ای از مخالفان شروع به سازماندهی خود کردند و آماره بزرگ شدند پاره‌ای دیگر شیوه مبارزه منقح را در پیش گرفتند. آنان برای دهن گچی به اربابان قدرت و یا برای یادآوری اُسوه رسول

جامه نشن در بر کردند، از نعم دنیا چشم پوشیدند و راه باریه در پیش گرفتند
پس تصوف در دین خود، بیشتر صیغه سیاسی دانست تا فلسفی، بر جهت
غیت که این جنبش نام خود را از واژه صوف و جامه یشمینه برگرفته
زیر خود این عنوان، حاوی یک شعار تبلیغاتی است: "خود قضاوت
کنید یاران راستین پیامبر چگونه می زنند و وارثان تخت خلافت چگونه!!"
این نوع شیوه زیست، خواه ناخواه متضمن گونه ای نگرش خاص از دین
بود. بدین ترتیب که احد از این زاهدان صوف پوشش می پرسیدند: از این
باریه پیام و زاویه نشینی چه حاصل خواهد بود؟ پاسخ می دادند: "
"حدا و ذرا حجاب بهتر می توان یافت، در مجلس عیش حکام یا عینج امکا
نهاد؟"

در عرفان نه نحوه زیست بلکه نگرش فلسفی است که چهار چوب اصلی
این مکتب را شکل می بخشد و جوهر این نگرش چیزی نیست جز اندیشه
وحدت و حبود.

در تصوف، انسان بازهد و درع و ریاضت سعی بر سترن نفس از
تعلقات مادی دارد تا وجودش به تمامی مطبوف حقیقت والا شود
که ورای همه مظاهر مادی قرار دارد.

در عرفان، این حقیقت والا نه در ورای پدیده های مادی بلکه در بطن
خود این پدیده ها است.

آورده اند چه وقتی، قافله حج دروازه شهر را به قصد مکه پشت سر
می گذاشت، آن سوی بارو، عارفی به شهر باز می آمد. چون بهم رسیدند
از کاروانیان پرسید: به جایی روید؟ گفتند به زیارت خانه خدا گفت:
اینک گروه من هفت بار طواف کنید و به سراهایتان باز روید!

قرن هاست آنان که این سخنان را در نیافته اند نام شطحیات بر آن
نهان اند حال آنکه منظور شیخ روشن است: انسان تبلور خداست و خدا در لپه
انسان است. اسی قوم به حج رفته کجااید عشوق همین جاست بیاید!

منظور نگارنده از مقدمات بالا این است که تفکر شهودی " MYSTIK " در ایران شعب گوناگون دارد از آن جمله اند : تصوف، اشراق، عرفان... این ها هر چند زیر مجموعه های یک کل واحدند و از یک آبشخور سرچشمه می گیرند اما درون این مجموعه تفاوت های وجود دارد که ما را بناگزیر از تقسیم بندی می سازد.

در خاتمه، بگذارید توجه آن دسته از خوانندگان را که الفاظ عرفان و تصوف را در این تقسیم بندی مناسب نمی یابند به بخشی از نوشتار دکتر علی اصغر حلبی (در کتاب شناخت عرفان و عارفان ایرانی) جلب کنم، ایشان نمونه همین تقسیم بندی را با الفاظ رنگریدست داده است :

"..... در اثر غلبه ظالمان و فتنه جاهلان، گروهی از مردم بنا بر ریاضت و ورزش نفس گذاشتند و کسانی مانند حسن بصری و رابعه عدویه و ابره اشم صوفی... پیدا شدند که توبه و ورع و زهد و فقر و صبر و توکل و رضا و جهاد نفس را بر همه کاری مقدم شمردند. کم کم صوفیگری که پایه های آن را مرغان مذکور بنا نهادند ببردند و در واقع باید "تصوف زاهدانه" اش نامید، تحول یافت و با ظهور بانیزید بسطامن و منصور حلاج و سهل تستری و در قرون بعدی با ظهور ابر سعید ابی الخیر و دیگران صورتی دیگر یافت و به "تصوف عاشقانه" بدل شد. چه این گروه، کار سیر و سلوک خود را از راه طلب و عشق و استغناء و توحید و حیرت آغاز کردند... گروه اول تازه از صدر اسلام بدو آمدند و بریند و به احکام شریعت پای بند بودند... به نماز و روزه و حج اشتغال داشتند، اما اندک اندک که تصوف عاشقانه پای گرفت و حلاج انا الحق (من خدایم) بر آورد (این دسته) از صوفیان از ظواهر شریعت اندک عدوی کردند و بهیشت و دوزخ و قدر و قضا و لوج و عرش را تفسیرهای عارفانه کردند." (صفحه ۳۰ و ۳۱)

چنانکه ملاحظه می شود آن دو مکتب شهری که نگارنده این سطور، عرفان
و تصوف نامیده بود ایشان تصوف عاشقانه و تصوف زاهدانه خواننده از
در این تقسیم بندی و در این نامگذاری جای مجامعه نیست. دکتر حلی،
مدرستی متوجه یک تفاوت اساسی در تفکر شهری جهان اسلام شده و
هریک را حدیثخانه تعریف و نامگذاری کرده است، تعریفی که بتمام پذیرفتنی
است با این همه باز سؤالی باقی می ماند. در این تفکر شهری، جای
عرفان کجاست؟ آیا آنچه را که ایشان تصوف عاشقانه نامیده
همان عرفان نیست؟

بهار ۲۰۰۱

دین - نزیان حجتی